
بسم الله الرحمن الرحيم

لایم لایت

چارلی چاپلین

روژه گرونیه

ترجمهٔ رضا سیدحسینی

ویرایش جدید

شرکت سهامی کتابهای جیبی
وابسته به مؤسسه انتشارات امیرکبیر
تهران: ۱۳۸۸

شرکت سهامی کتابهای جیبی
با همکاری مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر
روژه گرونیه
لایم لایت
(چارلی چاپلین)
ترجمهٔ رضا سیدحسینی
حق چاپ محفوظ است.
مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر تهران، میدان استقلال

چارلی چاپلین، نامبردارترین هنرمند عصر ما، به سال ۱۸۸۹ به دنیا آمد. به‌درستی روشن نیست که زادگاهش پاریس است یا لنـدن. از چهـارده سالگی در لندن به بازی‌های بازاری پرداخـت. در ۱۹۱۰ چـون صـنعت سینما رونق گرفت، رهسپار امریکا شد و دست به کار تهیـهٔ فـیلم‌هـای کوتاه کمیک زد. به‌زودی سبیل پرپـشت، عـصا و کـلاه خربـزه‌ای او، در سراسر دنیا مشهور گشت. از ۱۹۱۴ ـ ۱۹۲۰، هشت فیلم به نـام‌هـای: زنان پاریس، جویندگان طلا، سـیرک، روشـنایی شـهر، عـصر جدیـد، پسربچه و ... ساخت. آثار چارلی چاپلین در معنی و هنر، چنان دلنشین و آمیخته به خرده‌گیری‌ها بود که او را در ردیف روشن‌بینان اجتماعی قـرار داد. در جنگ دوم جهانی با فیلم دیکتاتور بزرگ بر هیتلر تاخت و با تهیـهٔ فیلم مسیو ورد، به‌عنوان یک آزادی‌خواه اصـولی مـورد خـشم معانـدان کوته‌بین قرار گرفت. ناگزیر به ترک امریکا شـد و در سـوئیس اقامـت گزید. لایم لایت آخرین فیلمی است که چارلی چاپلین به یادگار گذاشته است. این رمان را روژه گرونیه (Roger Gronier) نویسندهٔ فرانسوی از روی فیلم‌نامهٔ چارلی پرداخته است. متنی که در دست شماست، مـتن کامل لایم لایت است.

فهرست

بخش اول ۹
۱: نوازندگان ارگ ۱۱
۲: خودکشی در خانهٔ مبله ۱۷
۳: گرفتاری‌های زن صاحبخانه ۲۳
۴: از سوراخ کلید ۲۹
۵: رام‌کنندهٔ کک‌ها ۳۵
۶: مرد بی‌بازو ۳۹
۷: ازدواج بی‌مقدمه ۴۴
۸: گل سرخ و صخره ۴۹
۹: کالوه‌رو و هم‌بازی‌اش ۵۲
۱۰: صبحانه با شاه‌ماهی ۵۴
۱۱: کالوه‌رو تغییر نام می‌دهد ۵۹
۱۲: پاهای تری ۶۶
۱۳: یک ملودرام ۶۸
۱۴: و یک داستان جالب ۷۵
۱۵: لطف کانون خانواده ۸۱
۱۶: تالار نمایش ۸۸
۱۷: تری ۹۶
۱۸: پایان شب ۱۰۲
بخش دوم: کلمبین ۱۰۵
۱: THE EMPIRE THEATER OF VARIETIES ۱۰۷



۲: نوشیدنی، باخ، بتهوون ۱۱۱
۳: ظهور یک ستاره ۱۱۶
۴: کالوه‌رو، دوستتان دارم ۱۲۳
۵: یک دعا و یک سیلی ۱۳۱
۶: پس از نمایش ۱۳۹
۷: وداع نویل ۱۴۵
۸: کالوه‌رو از رقیب خود دفاع می‌کند ۱۴۷
۹: پوستانت احساس جوانی می‌کند ۱۵۱
۱۰: خروج کالوه‌رو ۱۵۵
بخش سوم: قلب و روح ۱۵۷
۱: ماه مه ۱۹۱۶ ..... ۱۵۹
۲: خنیاگر شاعر ۱۶۱
۳: در میان پیچ‌وخم‌های بی‌انتهای لندن ۱۶۷
۴: در یک کافه ۱۷۱
۵: پیش از نمایش ۱۷۶
۶: لژ ستارگان ۱۸۲
۷: تجلیل کالوه‌رو ۱۹۰
۸: آخرین بازی ۲۰۳

بخش اول

۱
نوازندگان ارگ

هنگامی‌که چراغ‌های صحنه خاموش می‌شود، برای کمدی‌باز پیر غربت سردی آغاز می‌شود. دور از صحنه، این ساحل آفتابی که امواج‌آفرین‌ها دریاوار به سویش بالا می‌آید، دور از این بهشت، دیگر هیچ‌چیز نمی‌تواند او را گرم کند، مگر سوزش تند جین.

کالوه‌رو[1] از کافهٔ لای بیرون آمد. در این عصر زیبای تابستان، لندن با رنگ‌های سیاه و سرخش، به باسمهٔ کهنهٔ جالبی شباهت داشت. در هر گوشه‌ای از کوچه، نوازندگان ارگ آهنگ‌های دردآلودشان را تکرار می‌کردند. گاهگاهی ویولن یا فلوتی آن‌ها را همراهی می‌کرد.

بچه‌ها و ولگردان دور این ارکستر کوچک وارفته گرد آمده بودند. کالوه‌رو فکر کرد: حتی این‌ها هم شنوندگانی دارند. این‌ها هم کار دارند و عملاً برای رهگذرانی که توقف کرده‌اند تا آهنگ‌هایشان را بشنوند کار می‌کنند، و وقتی‌که بیچاره‌ها کلاه چرکینشان را پیش بیاورند، سکه‌های پول به کلاه می‌ریزد و مزدشان را می‌گیرند. تنها منم که کاری ندارم. راستی اگر ویولنم را برمی‌داشتم و در کوچه‌ها می‌نواختم و آواز می‌خواندم آیا من هم می‌توانستم شنوندگانی پیدا کنم؟ اصل این است که

---

1. Calvero

انسان بتواند با هنر خود مردم را جلب کند. چه در تئاترهای تیوولی[1] و اِمپایر[2] و چه در کنار کوچه، هردو یکی است. درهرحال شنونده و تماشاگر مطرح است.

برای کالوه‌رو که زمانی معبود شهر لندن و پس از دان‌لنو بزرگ‌ترین کمدین موزیکال بود، به‌صورت نوازندهٔ کوچه‌گردی مردن واقعاً مضحک بود. اما درآن‌صورت هم او نخستین کسی نبود که دچار چنین مسخی می‌شد. به یاد آورد که پیش از این، وقتی با پیروزی و افتخار از تئاتر آلامبرا[3] یا لندن پاویلیون[4] بیرون می‌آمد، گاهی در کنار پیاده‌رو، بیلی هِیدِن[5] سالخورده را که به وقت خود بزرگ‌ترین کمدین عصر خویش بود، در حال نواختن ارگ می‌دید.

کالوه‌رو تلوتلوخوران از کوچه رو به بالا می‌رفت، تقریباً شصت ساله بود. اما چهره و اندامش به‌طور خارق‌العاده‌ای جوان بود. قامت کمانی‌اش را بسیار راست می‌گرفت. مستی باعث نمی‌شد که قدم‌هایش سنگین و روی زمین کشیده بشود، برعکس قدم‌های رقصانی داشت و گویی با هر قدمی می‌خواست در هوا بپرد. لباسی روشن و کلاهی به رنگ بژ داشت و با اینکه لباس‌هایش از مد افتاده بود، معلوم بود که کوشیده است شیک و ظریف باشد. لباس‌های او مد سال ۱۹۱۰ بود، حال آنکه آن روز آغاز تابستان سال ۱۹۱۴ بود.

شال‌گردن سفیدی با راه‌های خاکستری در زیر کت داشت که نشان می‌داد او با تئاتر سروکار دارد. این شال‌گردن که صدای آوازخوانان و بازیگران تئاتر را حفظ می‌کند، اونیفورم واقعی آنان است.

کمدی‌بازِ شکست‌خورده، در اتاق مبلهٔ بسیار محقری در بلومسبوری[6] سکونت

---

1. Tivoli
2. Empire
3. Alhambra
4. London Pavilion
5. Billy Hayden
6. Bloemsbury

داشت. قبلاً در مهمانخانه‌های مجلل زندگی کرده و بعد در آپارتمان جالبی در چلسی[1] ساکن شده بود؛ اما پول نیز همراه شهرت و افتخار از دست او رفته بود.

روبروی خانه، یک ارگ مخصوص نوازندگان دوره‌گرد[2] با چرخ‌های بزرگ پره‌دار، با دیواره‌های رنگین و با دسته‌ای که برای نواختنش می‌چرخاندند، وجود داشت. میمون کوچکی که لباس مضحکی به تنش کرده بودند روی ارگ نشسته بود. بچه‌ها که فریفتهٔ این منظره بودند با دهان باز آن را تماشا می‌کردند.

او هم وقتی‌که پسربچه‌ای بود، بارها به‌دنبال نوازندگان ارگ به راه افتاده و از همان جا با موسیقی آشنا شده بود. زیرا پسرک فقیری بود و در کوچه‌های گل‌آلود لمبت[3] ولگردی می‌کرد. راز کمدی و درام را نیز در کوچه کشف کرده بود و با تماشای مردم بیچاره‌ای که در اطراف الِفنت اند کاستل[4] با زندگی دست و پنجه نرم می‌کردند، شخصیت پسرک ولگردی را برای خود ساخته بود که سبب موفقیت او در تئاتر شده بود. در کَمبروِل[5] در جنوب لمبت به جمع رنگارنگ خوانندگان، بندبازان و رام‌کنندگان حیوان‌ها پیوسته بود که در انبارهای بزرگ خرابه گرد می‌آمدند و نمایش‌هایشان را اجرا می‌کردند. آنجا در انبار پرسایه و خاک‌آلود هنرمندان به‌طرز جالبی جمع می‌شدند و با یک نیم‌تنه یا زیرپیراهن کار می‌کردند. هنگام دیدن آن‌ها پی بردن به نتیجهٔ نهایی کارشان، در آن لحظه‌ای که با لباسی در صحنهٔ روشن ظاهر شوند دشوار بود، اما انسان به همهٔ رموز کار پی می‌برد؛ به رمز کوشش، سماجت و تکرار یک حرکت معین برای صدمین بار، تا وقتی‌که عضلات تاب و توان از دست بدهند.

اغلب دسته‌های سیار که حتی در کوچک‌ترین دهات و قصبات انگلستان نیز نمایش می‌دادند از انبارهای کمبرول به راه می‌افتادند. کالوه‌رو نیز از آنجا به راه افتاده

---

1. Chelsea
2. Orgue de Barbarie
3. Lambeth
4. Elephant and Castel
5. Camberwell

و سال‌های دراز شهرستان‌ها و حومه‌های آن‌ها را زیر پا گذاشته بود. دستیار هنرپیشه‌های پانتومیم شده و هر دم با تماشاچیان خشنی مانند کارگران معادن وِیلز[1] و کارخانه‌های لنکاشر[2] و تماشاچیان بی‌رحم تئاترهای مبتذل حومهٔ لندن روبرو شده بود. این دوره، عصر طلایی تالار نمایش انگلیس بود. هر دهکده و هر محله‌ای تالار نمایشی برای خود داشت و در پایتخت تئاترهای امپایر، آلامبرا، تیووولی، لندن پاویلیون، کولیزیوم[3] و هیپودروم[4] با شکوه و عظمت کاخ‌ها، هر شب جمعیت عظیمی را به‌سوی خود می‌کشیدند. اما پس از سال‌های دراز و سرگردانی‌ها و گمنامی‌های طولانی بود که کالوه‌رو توانست لندن را فتح کند. به‌دنبال این پیروزی مردم به‌طور عجیبی شیفتهٔ او شدند. هیچ‌کس به اندازهٔ او محبوبیت نیافته، تشویق نشده، به شهرت نرسیده و پول در نیاورده بود. زندگی را با گشاده‌دستی جنون‌آمیزی به سر برد. ماجراهای عشقی او سر و صدا راه می‌انداخت.

سپس به سنی رسید که در یکی از روزها احساس کرد دیگر حرکاتش زیاد خنده‌دار نیست و بدتر از همه اینکه دیگر میلی به خنداندن مردم نداشت. احساس دردناک زندگی بیشتر بر روح او مسلط می‌شد. فقط هنگامی‌که نوشیدنی می‌خورد نشاط و مسخرگی خود را بازمی‌یافت.

روزی در حالت غیرطبیعی به لندن پاویلیون رسید. در عالم تئاتر ـ و در بیشتر عوالم دیگر ـ خیلی‌ها هستند که زیاد مشروب می‌خورند و از چند نسل پیش از ما دیگر وجود چنین اشخاصی تعجب‌آور نیست. اما کالوه‌رو در چنان وضعی بود که مدیر نمایش خواست مانع رفتن او به روی صحنه شود. کالوه‌رو او را با تحکم کنار زد و قسم خورد که برای اجرای نقش خودش آمادگی دارد. وقتی‌که پرده باز شد می‌ترسیدند که فاجعه‌ای روی بدهد، اما آن شب کالوه‌رو به اندازهٔ بهترین روزهای شهرتش کسب موفقیت کرد.

---

1. Wales
2. Lancashire
3. Coliseum
4. Hippodrome



عادت کرد که پیش از شروع بازی نوشیدنی بخورد. بدین‌سان آخرین نیروهای وجودش را آتش می‌زد. پس از مدتی دیگر الکل نیز برای حفظ نبوغ هنری او کفایت نمی‌کرد. دوباره به‌سوی انحطاط رفت و گاهی به‌هنگام نمایش، حالت مرد دایم‌الخمر خرفی را داشت که حتی نمی‌تواند بازی خود را تا آخر ادامه دهد.

در آن حال که کالوه‌روی بزرگ بدین‌سان از چشم مردم می‌افتاد سلامت او نیز به‌شدت تباه می‌شد، عاقبت یک حملهٔ قلبی او را از پا انداخت. او را به بیمارستان انتقال دادند و گمان کردند که از دست رفته است. معجزه‌آسا زنده ماند و شفا یافت. اکنون یک سال می‌شد که بهبود یافته بود اما حتی یک قرارداد هم نتوانسته بود ببندد. در فکر همه‌کس کالوه‌رو مرده بود.

در این خانهٔ مبله زندگی را ادامه می‌داد. زن صاحبخانه که ضعفی نسبت به او داشت، بی‌آنکه چندان سروصدایی راه بیندازد، می‌گذاشت که اجاره‌اش عقب بیفتد و رخت‌هایش را هم می‌شست. در اطراف خیابان چَرینگ کراس[1] و میدان لِستر[2] ول می‌گشت و در کمین خبرهای تئاتری بود. با اینکه فعلاً دیگر اجباری برای مضحک بودن نداشت باز هم اغلب مست می‌کرد. او در میان این فلاکت، وقار خاصی داشت و بی‌آنکه خشمگین شود، در هر فرصتی ظرافت طبیعی خود را نشان می‌داد. بدون مرارت و بی‌آنکه از بازی‌های سرنوشت حیرت زیادی به او دست دهد، جلال گذشتهٔ خود را به یاد می‌آورد. اما گویی کرکسی قلب او را می‌جوید. این نومیدی در مغزش رسوخ یافته بود که دیگر خوشایند تماشاچیان نخواهد بود. احتیاج به اینکه احساس کند از سالن و بالکن‌ها محبت هزاران نفر به‌سوی او روان است، در روح او چنان عظیم بود که در راه آن حتی سلامتش را فدا کرد. هر شب در لندن صدهزار تماشاچی به تئاتر می‌رفت و از این صدهزار نفر حتی یکی نبود که آرزوی دیدن کالوه‌رو را داشته باشد.

غرق این افکار بود که با یک جفت رهگذر سینه‌به‌سینه شد. برای نجات از این

---

1. Charing Cross
2. Leicester

وضع با پای رقص چرخی خورد و کنار رفت. به خانه هم رسیده بود. از پلکان بالا رفت و به‌دنبال کلیدهایش گشت. این خانهٔ مبله نیز برطبق همان نمونه‌ای ساخته شده بود که همهٔ خانه‌های انگلیسی به اصرار از آن تقلید می‌کنند و فقط از نظر تجمل درجه‌های مختلفی دارند.

چند پله با نرده‌هایی کم‌وبیش باشکوه که از مرمر گرفته تا میله‌های آهنی رنگ‌کرده، با رواقی که از دو ستون مرمر، سنگ شبیه مرمر یا سیمان ساخته شده است. در این خانه ستون‌ها از شبه‌مرمر ساخته شده و کمی دستخوش آسیب زمان شده بود. خانه آجری بود و اندود زردی داشت.

بچه‌ها که به دور ارگ جمع شده بودند کالوه‌رو را که یک‌بار دیگر در حالت غیرطبیعی وارد خانه می‌شد، می‌نگریستند و تفریح می‌کردند. او موفق نمی‌شد کلید را داخل سوراخ قفل کند. بالاخره منصرف شد و با چکش به کوبیدن در پرداخت. یکی از بچه‌ها فریاد زد:

«مادام آلسُپ[1] خانه نیست»، تا او را خبر کنند که بیهوده در می‌زند.

کمدین باز سر برگرداند. دختربچه‌ای با موهای بلند که بیش از سه سال نداشت تکرار کرد:

«مادام آلسُپ خانه نیست.»

چهرهٔ کالوه‌رو روشن شد و به بچه‌ها لبخند زد. در لبخند این مرد مهربانی و لطفی وجود داشت که حقیقت عمیق روحش شمرده می‌شد. با دست اشارهٔ کوچکی به بچه‌ها کرد و بالاخره موفق شد در را باز کند.

1. Alsop

۲
خودکشی در خانهٔ مبله

راهرو چندان روشن نبود. کالوه‌رو با چند قدم مردد به‌سوی پلکان رفت و پیش از اینکه با این مانع تازه درآویزد، توقفی کرد. دست راستش در جیب پالتو سیگار برگی یافته بود. بی‌اختیار آن را به دهان برد و به‌دنبال کبریت گشت. کبریت‌ها را یک‌یک از جیب درمی‌آورد و به پاشنهٔ کفش می‌کشید. بالاخره موفق شد و سیگار را روشن کرد. اولین پکی که زد طعم زننده‌ای داشت. مرد دایم‌الخمر سیگار برگ را درآورد و آن را با حیرت دردآلودی تماشا کرد. اکنون، حتی سیگارها هم به او خیانت می‌کردند. در گذشته سیگار برگی مخصوص او در مانیل[1] می‌ساختند و بر کاغذی که دور سیگارها حلقه می‌شد نام کالوه‌رو نوشته بود. آن‌ها بسیار گران تمام می‌شد، چه سیگارهایی!... اما این یکی متعفن بود. بوی چیز می‌داد... چیز... پاشنه‌ای را که به آن کبریت کشیده بود بلند کرد. نه، آن نبود. مغز مه‌آلودش بالاخره پیدا کرد. بوی گاز روشنایی می‌داد! دوباره دود آبی‌رنگی را که از سر روشن سیگار درمی‌آمد، بو کرد. نه تنباکو نبود که بوی گاز می‌داد همهٔ راهرو بود. کالوه‌رو برگشت.

جستجوی زیادی لازم نشد. زیر یکی از درهایی که به راهرو باز می‌شد، کرباسی که برای گرفتن شکاف در به‌دقت پهن کرده بودند، پیدا بود. پشت آن در یک موجود انسانی، خرده‌ریز آب آورده‌ای که پیش از به شن نشستن در این بندرگاه

1. Manille



مهمان‌ناپذیر مادام آلسُپ مدتی دور خود گشته بود، تصمیم گرفته بود که دیگر این سفر بی‌حاصل را ادامه ندهد. درها و پنجره‌ها بسته و شکاف‌هایش مسدود شده بود، اجاق کهنه از همهٔ شیرهای زنگارخورده‌اش گاز بیرون می‌داد و حتماً ناشناس بر تختخواب محقر بی‌رنگ و رویی دراز کشیده و به‌راحتی بر منظرهٔ این دنیایی که آخرین تصویر آن کاغذهای رنگ و رو رفتهٔ دیوار و برهنگی اندوهبار اتاق مبلهٔ اجاره‌ای بود، چشم بسته بود.

کالوه‌رو با وجود حالت غیرطبیعی‌اش به‌سرعت به فاجعه‌ای که در پشت این درِ گونی گذاشته جریان داشت پی برد؛ فاجعه‌ای که شاید آخرین صحنهٔ آن نیز در آن لحظه پایان یافته بود، یک در! در حقیقت همین یک در بود که این سرگردانان از مادام آلسُپ اجاره می‌کردند. دری که انسان بتواند پشت سر خود ببندد، یک در و چفت در.

کالوه‌رو که زمانی مشهورترین و بعد فراموش‌شده‌ترین مرد انگلستان بود و در نظر هم‌محله‌های خودش نیز فقط مرد اندوه‌زده ولی مهربان شمرده می‌شد، اکنون به سبب این بوی گاز با عزمی راسخ در سرنوشت شخص دیگری دخالت می‌کرد و بی‌آنکه بداند وارد ماجراهایی می‌شد که برای خود او عجیب‌ترین نتایج را در بر داشت.

هرقدر صدا زد که در را باز کنند بیهوده بود. سیگار برگش را دور انداخت و با نیرویی که اندکی حس تلاش عرق‌خورها در آن مانده بود عقب‌عقب رفت و شانه جلو داد و به‌طرف مانع هجوم آورد.

قفل و بست‌های خانهٔ مادام آلسُپ تنها سدی خیالی بود تا ساکنان زودگذر این خانه تصور کنند که منزلی برای خود دارند ولی در برابر حمله‌ای که کمی شدید باشد به‌هیچ‌وجه تاب مقاومت نداشت. با اولین ضربه همه درهم شکست و کالوه‌رو همان‌طور که خیز برداشته بود، تلوتلوخوران تا وسط اتاق رفت.

همان‌طور که حدس زده بود، خودکشی در میان بود. کالوه‌رو در لحظه‌ای که به موجودی خسته از زندگی فکر می‌کرد فوراً در مخیله‌اش پیرمردی ناتوان و درهم



شکسته مجسم می‌شد که دیگر انتظاری از زندگی ندارد، اما روی تختخواب زنی بسیار جوان افتاده بود، یکی از زیباترین زنانی که او در عمرش دیده بود. بلند قد و پریده رنگ، با چشمان بسته و پره‌های بینی خوش طرح و بسیار ظریف که تازه به هم رفته بود. زن جوان همان‌طور که شب‌ها آمادهٔ خوابیدن می‌شد خود را برای مردن آماده کرده بود. لباس از تن کنده و پیراهن سفید بلندی پوشیده بود. سرش از بالش لغزیده و آویزان بود، گویی سنگینی موهای خرمایی بلند و درهم‌ریخته‌اش آن را پایین کشیده بود.

کالوه‌رو کوشید که تعادل خود را به دست بیاورد. اتاق که پر از گاز بود، پیش چشمانش موج می‌زد چنان‌که گویی دستخوش امواج دریا بود و زن خوابیده یا مرده مانند مسافر کشتی بود که دچار دریا گرفتگی شده باشد. همان‌طور که سروصدای شکستن در خاموش شده بود، موج دریا نیز آرام گرفت. کالوه‌رو به تختخواب نزدیک شد. اکنون دختر جوان در نظرش به‌طور ترس‌آوری بی‌حرکت جلوه می‌کرد. بازوی راستش به‌طور کمانی روی سر برگشته‌اش بالا آمده بود و رشته‌های ظریف رگ‌ها و مویرگ‌ها در سطح پوست دیده می‌شد. دستش هنوز یک لولهٔ قرص خواب‌آور در میان انگشتان می‌فشرد.

بوی گاز فوق‌العاده شدید بود. کالوه‌رو بی‌آنکه لحظه‌ای وقت تلف کند، دختر جوان بی‌حرکت را روی دست بلند کرد و به دوش انداخت و از اتاق بیرون دوید. بار خود را روی اولین پلهٔ پلکان گذاشت و برای پیدا کردن پزشکی تا درمانگاه مجاور دوید.

پزشک که با بی‌میلی دنبال این مرد لاابالی آمده بود، وقتی‌که داخل خانه شد دستمالی به دماغ خود گرفت. کالوه‌رو از دستپاچگی فراموش کرده بود که شیرهای گاز را ببندد و پنجره را باز کند. گاز همان‌طور از اجاق کهنه بیرون می‌آمد. دکتر که در روی پله معاینهٔ دختر جوان را شروع کرده بود گفت:

«به هر ترتیب باید او را در اتاق دیگری خواباند.»

چون مادام آلسُپ در خانه نبود و کسی دیگری هم در پانسیون وجود نداشت کالوه‌رو اتاق خودش را پیشنهاد کرد. او اتاقی در طبقهٔ دوم در اختیار داشت. دکتر و



هنرپیشه با زحمت زیاد بیمار را تا آنجا بردند. کالوه‌رو احساس کرد که قلب خسته‌اش از کار می‌افتد. به شوخی با خود گفت: خوشبختانه دکتر دور نیست، اما دکتر نیز که عقب‌تر می‌آمد و پای دختر را گرفته بود، از خستگی به ناله افتاده بود و هروقت که مرد تعادل خود را از دست می‌داد، غرغر می‌کرد.

نفس‌نفس‌زنان بار گران‌بهای خود را روی تختخواب کالوه‌رو پرت کردند. دکتر گفت:

«پنجره را باز کنید. او احتیاج به هوا دارد.»

کالوه‌رو که برای بالا کشیدن دری می‌دوید با سکسکه‌ای جواب داد:

«من هم!»

بعد پرسید:

«و حالا من چکار باید بکنم؟ باید به سراغ آمبولانس بروم؟»

دکتر جواب داد:

«وقت نداریم. قبل از هر کاری باید یک داروی تهوع‌آور به او داد.»

کالوه‌رو لولهٔ قرص را که هنگام پیدا کردن دختر جوان در دست او دیده بود، به دکتر داده بود. دکتر یک‌بار دیگر لوله را نگاه کرد و گفت:

«مطمئن هستید که این لوله را در دست می‌فشرد؟»

«مطمئنم. این لوله‌ای است که از درمانگاه شما گرفته شده است.»

دکتر بی‌آنکه به روی خودش بیاورد، درحالی‌که لوله را با حالتی بسیار طبیعی در جیب می‌گذاشت، گفت:

«می‌دانم.»

کالوه‌رو در تلاش بود، آب گرم می‌کرد و از کمد چوبی سفیدی که در کنار تختخوابش بود حوله درمی‌آورد. این تخت را اکنون دختر جوان ناشناسی اشغال کرده بود که هنوز بی‌هوش بود. پلک‌هایش که مژه‌های بلند داشت، مانند عروسک‌هایی که وقتی می‌خوابانندشان بر اثر سنگینی وزنهٔ سربی چشم می‌بندند، روی هم افتاده بود.

دکتر پرسید: